



آمنه بنت شریذ

کلیدواژه: آمنه بنت شریذ.

پرسش: آمنه بنت شریذ که بود؟

پاسخ: آمنه بنت شریذ (آمنه دختر شریذ)، همسر عمرو بن الحکم (یکی از یاران خاص امام علی) بود که داستان درگیری او با معاویه و اطرافیانش و به چالش کشیدن آنها در برخی کتب تاریخی بیان شده است. او سرانجام بعد از تحمل چند سال زندان هنگام برگشت از دمشق، در شهر حمص به طور مشکوکی جان سپرد.

فهرست مندرجات

- ۱ - آمنه بنت شریذ
- ۲ - ماجرای آمنه بنت شریذ
 - ۲.۱ - شهادت عمرو بن حمق
 - ۲.۲ - پیغام آمنه به معاویه
 - ۲.۳ - گفت‌وگوی معاویه با آمنه
 - ۲.۴ - سخن آمنه با ایاس
 - ۲.۵ - سخن آمنه با معاویه
 - ۲.۶ - گفت‌وگوی آمنه با اسود هلالی
 - ۲.۷ - گفت‌وگوی معاویه با اسود هلالی
 - ۲.۸ - پیغام معاویه به آمنه
 - ۲.۹ - سخن آمنه
 - ۲.۱۰ - سرانجام آمنه
- ۳ - پانویس
- ۴ - منبع

آمنه بنت شریذ

آمنه بنت شریذ (آمنه دختر شریذ)، همسر عمرو بن الحکم (یکی از یاران خاص امام علی) بود که داستان درگیری او با معاویه و اطرافیانش و به چالش کشیدن آنها در برخی کتب تاریخی بیان شده است. او سرانجام بعد از تحمل چند سال زندان هنگام برگشت از دمشق، در شهر حمص به طور مشکوکی جان سپرد.

ماجرای آمنه بنت شریذ

در یکی از کتاب‌های تألیف‌شده در قرن سوم هجری، ماجرای این شیرزن این‌گونه نقل شده است: بعد از آن‌که **امام علی** - علیه‌السلام - به **شهادت** رسید، معاویه شیعیان آن حضرت را مورد تعقیب قرار داد. یکی از این افراد تحت تعقیب، عمرو بن حمق خزاعی بود که از دست او گریخته و معاویه به دنبال آن، همسرش آمنه بنت شریذ را دستگیر و به مدت دو سال در زندان دمشق زندانی کرد.

← شهادت عمرو بن حمق

بعد از آن بود که عمرو بن حمق به **اسارت** سپاهیان معاویه درآمده و سپس به شهادت رسید و سر او برای معاویه فرستاده شد که اولین سری بود که بعد از **اسلام** برای دیگری فرستاده می‌شد! هنگامی که سر عمرو نزد معاویه رسید، او این سر را نزد همسرش آمنه که در زندان بود، فرستاد و به نگهبان زندان گفت: این سر را به دامنش انداخته و دقت کن تا هر آنچه او می‌گوید را به‌خاطر سپرده و برایم نقل کنی! نگهبان نیز همین دستور را انجام داد. آمنه ساعتی را برای شوهرش به **گریه** و زاری پرداخته و سپس دستش را بر سر او کشیده و گفت: چقدر اندوهناکم که او را در دنیا دون کوچک شمردند و از طرف حکومت او را در تنگنا قرار دادند. شما او را به مدت طولانی از من دور نگه داشتید و اکنون پیکر بی‌جانش را به من **هدیه** می‌دهید! پس درود بر آن‌که هیچ‌گاه محبتم به او کاسته نشده و امروز نیز او را فراموش نخواهم کرد!

← پیغام آمنه به معاویه

ای نگهبان! این سر را به معاویه برگردان و بدون آن‌که مخفی‌کاری کنی، این پیغام مرا به او بگو: خدا فرزندان را بی‌پدر کند و **خانواده‌ها** را از تو دور گرداند و گناهت بخشوده نشود. نگهبان نزد معاویه رفته و - طبق دستور قبلی - تمام سخنان این بانوی **شجاع** را برای او بازگو کرد. معاویه بعد از شنیدن این سخنان دستور داد تا آن **زن** را به نزد او آورند. آن بانو نزد معاویه حاضر شد؛ درحالی‌که مردمانی گرد معاویه بودند؛ از جمله شخصی به نام «ایاس بن حسبل» که به دلیل عارضه‌ای که در دهانش بود، صورتش متورم بوده و به سختی سخن می‌گفت.

← گفت‌وگوی معاویه با آمنه

معاویه - با لحنی تهدیدآمیز - به آمنه گفت: ای **دشمن** خدا! تو همانی که سخنانی به نقل از او شنیده‌ام؟! آمنه گفت: بلی! پیشیمان هم نشده‌ام، عذر هم نمی‌خواهم، انکار هم نمی‌کنم! به جانم سوگند که اگر خدا بپذیرد، تا توانستم علیه تو **دعا** کرده‌ام و پروردگار نیز ناظر بر کردار **بندگان** است و من نیز هنوز تمام **مجازات** تو را نچشیده‌ام و بدان که خدا با عذاب‌ی سهمگین به دنبال تو است! معاویه از او رو برگرداند. ایاس به معاویه گفت: این زن را هم بکش که سوگند به خدا شوهرش بیش از او استحقاق مجازات را نداشت (او از شوهرش هم بدتر است)!

← سخن آمنه با ایاس

آمنه رو به ایاس کرده و هنگامی که تورم دهان او را دید، با لحنی تمسخرآمیز به او گفت: وای بر تو و خاک بر سرت! تو اکنون که گویا در میان صورتت قورباغه‌ای خفته! از معاویه می‌خواهی که همان‌طور که دیروز شوهرم را به شهادت رساند، امروز مرا نیز به **قتل** برساند؟! و سپس این آیه از **قرآن** را **تلاوت** کرد: «**إِنَّ تَرِيْدَ**

إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ»؛^[۱] تو می‌خواهی در زمین گردنکشی کنی و نمی‌خواهی از آشتی‌دهندگان باشی! معاویه با شنیدن این سخنان، خنده‌اش گرفته و به او گفت: خدا پاداشت دهد! از این‌جا بیرون برو و دیگر در دیار **شام** خبری از تو نشنوم!

← سخن آینه با معاویه

آینه گفت: به پدرم سوگند که از این‌جا بیرون رفته و دیگر در دیار شام سخنی از من نخواهی شنید؛ زیرا نه شام را **دوست** دارم و نه هیچ فردی از بستگانم در این‌جاست که نزد او باشم؛ این‌جا وطنم نیست و خانه‌ای در آن ندارم و دیه‌ای که باید در این سرزمین به من پرداخت شود، بسیار سنگین است؛ در این‌جا چشم‌روشنی نداشتم و این‌جا نزدت برنخواهم گشت؛ زیرا هر کجا که تو باشی من نخواهم بود! معاویه با اشارهٔ انگشتانش به او فهماند که از آنجا برود. آینه هنگامی که از آنجا بیرون می‌رفت، با خود زمزمه می‌کرد: از رفتار معاویه در شگفتم که چون زبانش از جوابم درماند، با انگشتانش به من اشاره می‌کند که خارج شوم! سوگند به خدا که شوهرم عمرو (فردای **قیامت**) با کلامی شیوا که از تیزی آهن برنده‌تر باشد به نبرد با او خواهد پرداخت و گرنه من دختر شریک نیستم!

← گفت‌وگوی آینه با اسود هلالی

در این هنگام اسود هلالی که مردی سیاه چرده، بی‌مو، گردن باریک و پیسی‌زده بود، سخن او را شنیده، رو به او کرده و گفت: روی سخنت با چه فردی است؟ آیا به امیرالمؤمنین معاویه توهین می‌کنی؟! خدا تو را **لعنت** کند! آینه رو به او کرده و گفت: خاک بر سرت و دماغت بریده باد! آیا مرا لعنت می‌کنی! درحالی‌که لعنت پروردگار در میان بدنت و از سر تا نوک پایت تو را فرا گرفته است! خفه شو، ای حشرهٔ زشت! چه دلیل و خوار است آن‌که شخصی مثل تو را یار و یاور خویش قرار داده!... اسود هلالی با شنیدن این سخنان شوکه شده، با نگاهی تعجب‌آلود به آینه می‌نگریست و سپس از اطرافیانش پرسید که این زن کیست؟ که آنان آینه را به او معرفی کردند و او از **ترس** زبان شیوایش، شروع به معذرت‌خواهی از آینه کرد. آینه پاسخ داد که عذرخواهی تو را پذیرفتم و اگر دوباره سخنی بر **زبان** آورم، من هم به سخنانم ادامه خواهم داد و آبرویت را بیش از این خواهم برد و دیگر هیچ عذرخواهی را هم قبول نکرده و از هیچ فردی هم نخواهم هراسید!

← گفت‌وگوی معاویه با اسود هلالی

این جریان به گوش معاویه هم رسید و او به اسود گفت: تو آیا گمان می‌کردی که هیچ‌گاه با فردی مواجه نخواهی شد که در سخن گفتن بر تو **پیروز** شود؟!... چرا قبل از این‌که مجبور به غلط کردن و عذرخواهی شوی، سخن گفتن با او را رها نکردی؟! اسود پاسخ داد که سوگند به خدا، همان‌گونه است که تو می‌گویی! من تاکنون هیچ‌گاه با زنی مانند این زن برخورد نکرده بودم. او قلبی قدرت‌مند، زبانی آهنین و جوابی سرکوبگر در **اختیار** داشت! مرا به شدت در ترس و هراس فرو برد و تا توانست به من دشنام گفت!

← پیغام معاویه به آینه

بعد از این ماجرا، معاویه به یکی از اطرافیانش به نام «عبید بن اوس» رو کرده و گفت: پول بسیاری در اختیار این زن قرار بده تا او زبانش را نسبت به ما نگهدارد و وام‌هایش را بپردازد و به‌آسانی به وطنش باز گردد! و سپس دست به **دعا** برداشته! و گفت: خدایا **شر** زبان او را از من کوتاه کن!

← سخن آینه

هنگامی که پیک **معاویه** همراه با مقداری پول نزد آینه رسید، آینه گفت: از معاویه در شگفتم که از طرفی شوهرم را می‌کشد و از طرف دیگر برایم **پول** و جایزه می‌فرستد!...

← سرانجام آینه

سپس آینه عازم منطقه جزیره (واقع در شمال عراق) شد که در بین راه و هنگام عبور از شهر حمص به دلیل بیماری طاعون!! در آن شهر کشته شد. ^{[۲] [۳]}

پانویس

- ↑ قصص (۲۸)، آیه ۱۹.
- ↑ ابن طیفور، أحمد بن أبی‌طاهر، بلاغات النساء، ص ۶۴.
- ↑ ابن طیفور، أحمد بن أبی‌طاهر، بلاغات النساء، ص ۸۷؟؟؟، انتشارات الشریف الرضی، قم، بی‌تا.

منبع

پایگاه اسلام کوئست.

رده‌های این صفحه : **تاریخ خلفاء** | **معاویه**